

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

معنوی معنوی

مولانا جلال الدین محمد مشہور بہ مولوی

بر اساس نسخہ تصحیح شدہ

رینولد نیکسون

استاد بدیع الزمان فروزانفر

مولوی، جلال الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ ق.

[مثنوی]

مثنوی معنوی مولانا جلال الدین محمد (مشهور به مولوی) بر اساس نسخه تصحیح شده رینولد نیکلسون / با مقدمه بدیع الزمان فروزانفر. - تهران: فراوری، ۱۳۸۲.

ISBN 964-93858-5-1: ۴۵۰۰۰ ریال ۱۰۴۰ ص

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

عنوان دیگر: "مثنوی معنوی"، (مولانا) مولوی؛ به تصحیح استاد فقید بدیع الزمان فروزانفر از روی نسخه نیکلسون.

۱. شعر فارسی - قرن ۷ ق. الف. نیکلسون، رینولد الین، ۱۸۶۸ - ۱۹۴۵ م

Nicholson, Reynold Alleyne ب. فروزانفر، بدیع الزمان، ۱۲۷۸ - ۱۳۴۹، مقدمه نویسی.

ج. عنوان. د. عنوان: مثنوی. ه. عنوان: مثنوی معنوی (مولانا) مولوی، به تصحیح استاد فقید بدیع الزمان فروزانفر از روی نسخه نیکلسون.

۸۱۱/۳۱

PIR5298

م ۸۴۹

۱۳۸۲ ر

۸۲-۷۷۳۶

۱۳۸۲

کتابخانه ملی ایران

انتشارات فراوری

مثنوی معنوی

مولانا جلال الدین محمد

(مولوی)

به تصحیح استاد بدیع الزمان فروزانفر

نوبت چاپ ☐ اول

انتشار ☐ ۱۳۸۴

تیراژ ☐ ۱۵۰۰

قیمت ☐ ۷۵۰۰

ISBN: 964-93858-5-1

شابک: ۹۶۴-۹۳۸۵۸-۵-۱

کلیه حقوق محفوظ است.

گزیده‌ای از شرح حال مولانا جلال‌الدین به قلم: استاد فقید بدیع‌الزمان فروزانگر

نام مولانا بنا به قول اغلب تذکره‌نویسان محمد و لقب او جلال‌الدین است و تمامی مورخان، او را بدین نام و لقب نام برده‌اند. احمد افلاکی از بهاء ولد نقل می‌کند که: «خداوندگار من از نسل بزرگ است» و اطلاق خداوندگار با عقیده الوهیت بشر که این دسته از صوفیه معتقدند و سلطنت و حکومت ظاهری و باطنی اقطاب نسبت به مریدان خود در اعتقاد همه صوفیان تناسب تمام دارد از همین نظر است، و به همین مناسبت بعضی اقطاب به آخر و اول اسم خود لفظ شاه اضافه کرده‌اند.

لقب مولوی نیز که از دیرزمان میان صوفیه و دیگران بدین استاد حقیقت‌بین اختصاص دارد، در زمان خود و حتی تا قرن نهم نیز شهرت نداشته و ممکن است این لقب از روی عنوان دیگر یعنی مولاناء روم گرفته شده باشد.

در منشآت قرن ششم، القاب را «به مناسبت ذکر جناب و امثال آن» پیش از آنها با یاء نسبت استعمال کرده‌اند، مثل: جناب اوحدی، فاضلی، اجلّی. و می‌توان گفت که اطلاق مولوی هم از این قبیل بوده و به تدریج بدین صورت یعنی با حذف موصوف، به مولاناء روم اختصاص یافته باشد و مؤید این احتمال آنست که در تفحات‌الانسیس این لقب بدین صورت «خدمت مولوی» به کزات در طی ترجمه حال او به کار رفته است، لیکن در شرح حال وی نه در این کتاب و نه در منابع قدیم‌تر، مانند تاریخ گزیده و مناقب‌العارفین کلمه مولوی نیامده است.

شهرت مولوی «به مولاناء روم» مسلم است و به صراحت از گفته حمداالله مستوفی و قول اغلب تذکره‌نویسان مستفاد می‌گردد، و در مناقب‌العارفین هر کجا لفظ «مولانا» ذکر می‌شود مراد همان جلال‌الدین محمد است.

احمد افلاکی در عنوان او لفظ «سراالله الاعظم» آورده ولی در ضمن کتاب به هیچ وجه بدین نام اشاره نکرده و در ضمن کتب دیگر هم دیده نشده است.

مولد مولانا شهر بلخ است و ولادتش در ششم ربیع‌الاول سنه ۶۰۴ هجری قمری اتفاق افتاده و علت شهرت او به رومی و مولاناء روم همان طول اقامت وی در شهر قونیه که اقامتگاه اکثر عمر و مدفن اوست بوده، لیکن خود وی همواره خویش را از مردم خراسان شمرده و اهل شهر خود را دوست می‌داشته و از یاد آنان فارغ نبوده است.

نسبتش به گفته بعضی، از جانب پدر به ابوبکر صدیق می‌پیوندد و این که مولانا در حق فرزند معنوی

خود حسام‌الدین چلبی گوید: «صدق ابن الصدیق رضی الله عنه و عنهم الا رموی الاصل المنتسب الی شیخ المکرم بما قال امسیت کرد یا واصبحت عربیا» دلیل این عقیده توان گرفت، چه مسلم است که صدیق در اصطلاح اهل اسلام لقب ابوبکر است و ذیل آن به صراحت می‌رساند که نسبت حسام‌الدین به ابوبکر بالا صاله نیست بلکه از جهت انحلال و جود اوست در شخصیت و وجود مولوی که مربی و مرشد او و زاده ابوبکر صدیق است و صرف نظر از این معنی، هیچ فائده بر ذکر انتساب اصلی حسام‌الدین به ارمیه و نسبت او از طریق انحلال و قلب عنصر به شیخ مکرم یعنی ابوبکر مترتب نمی‌گردد.

پدر مولانا محمد بن حسین خطیبی است که به بهاء‌الدین ولد معروف شده و او را سلطان العلماء لقب داده‌اند و پدر او حسین بن احمد خطیبی، به روایت افلاکی از افاضل روزگار و علامه زمان بوده، چنانکه رضی‌الدین نیشابوری در محضر وی تلمذ می‌کرده، و مشهور چنانست که مادر بهاء‌الدین از خاندان خوارزمشاهیان بوده ولی معلوم نیست که به کدام یک از سلاطین آن خاندان انتساب داشته و احمد افلاکی او را دخت علاء‌الدین محمد خوارزمشاه عم جلال‌الدین خوارزمشاه، و جامی دختر علاء‌الدین محمد بن خوارزمشاه، و امین احمد رازی وی را دخت علاء‌الدین محمد خوارزمشاه می‌پندارد و این اقوال مورد اشکال است چه آنکه علاء‌الدین محمد خوارزمشاه پدر جلال‌الدین است نه عم او و سلطان تکش جز علاء‌الدین محمد پادشاه معروف «متوفی ۶۱۷» فرزند دیگر بدین نام و لقب نداشته و نیز جزو فرزندان ایل ارسلان بن اتسز هیچ کس به لقب و نام علاء‌الدین محمد شناخته نگردیده، و مسلم است که بهاء‌الدین ولد هنگام وفات ۸۵ ساله بوده و وفات او به روایت امین احمد رازی در سنه ۶۲۸ واقع گردیده و بنابراین ولادت او مصادف بوده است با سال ۵۴۳ و در این تاریخ علاء‌الدین محمد خوارزمشاه به وجود نیامده و پدر او تکش خوارزمشاه نیز قدم در عالم هستی نهاده بود.

قطع نظر از آن که وصلت محمد خوارزمشاه با حسین خطیبی که در تاریخ صوفیان و سایر طبقات، نام و نشانی ندارد به هیچ روی درست نمی‌آید، و چون جامی و امین احمد رازی در شرح حال مولانا به روایات کرامت‌آمیز دور از حقیقت افلاکی اتکاء کرده‌اند پس در حقیقت به نظر متبع جدید، اقوال آنان را شاهد گفته افلاکی نتوان گرفت ولی دولتشاه مؤلف آتشکده که با منابع دیگر سر و کار داشته‌اند از نسبت بهاء‌الدوله به خوارزمشاهیان به هیچ وجه سخن نرانده و این قضیه را به سکوت گذرانیده‌اند.

پس مقرر گردید که انتساب بهاء ولد به علاء‌الدین محمد خوارزمشاه به صحت مقرون نیست و اگر اصل قضیه یعنی پیوند حسین خطیبی با خوارزمشاهیان ثابت و مسلم باشد و به قدر امکان در روایات افلاکی و دیگران جانب حسن ظن مراعات شود باید گفت که حسین خطیبی با قطب‌الدین محمد بن نوستکین پدر اتسز «المتوفی سنه ۵۲۱» پیوند کرده و جامی و افلاکی به جهت توافق لقب و نام او با لقب و نام علاء‌الدین محمد بن تکش که در زندگی پدر قطب‌الدین لقب داشته به اشتباه افتاده‌اند و بر این فرض اشکال مهم ما در تقدیم ولایت بهاء ولد بر ولادت جد و پدر مادر خود مرتفع خواهد گردید.

بهاء ولد از اکابر صوفیان بود، خرقه او به روایت افلاکی به احمد غزالی می پیوست و خویش را به امر به معروف و نهی از منکر معروف ساخته و عده بسیاری را با خود همراه کرده بود و پیوسته مجلس می گفت: «و هیچ مجلس نبود که از سوختگان، جان بازی ها نشدی و جنازه بیرون نیامدی، و همیشه منفی مذهب حکمای فلاسفه و غیره کردی و به متابعت صاحب شریعت و دین احمدی ترغیب دادی» و خواص و عوام بدو اقبال داشتند «و اهل بلخ او را عظیم معتقد بودند» و آخر، اقبال خلق، خوارزمشاه را خائف کرد تا بهاء ولد را به مهاجرت مجبور ساخت.

به روایت احمد افلاکی و به اتفاق تذکره نویسان، بهاء ولد به واسطه رنجش خاطر خوارزمشاه در بلخ مجال قرار ندید و ناچار هجرت اختیار کرد و گویند سبب عمده در وحشت خوارزمشاه آن بود که بهاء ولد بر سر منبر به حکما و فلاسفه بد می گفت و آنان را مبتدع می خواند و بر فخر رازی که استاد خوارزمشاه و سرآمد و امام حکمای عهد بود این معانی گران می آمد و خوارزمشاه را به دشمنی بهاء ولد بر می انگیزت تا میانه این دو، اسباب وحشت قائم گشت و بهاء ولد، تن به جلاء وطن در داد و سوگند یاد کرد که تا محمد خوارزمشاه بر تخت جهانیانی نشسته است به شهر خویش باز نگردد و قصد حج کرد و به جانب بغداد رهسپار گردید و چون به نیشابور رسید وی را با شیخ فریدالدین عطار اتفاق ملاقات افتاد و به گفته دولتشاه، شیخ عطار خود به دیدن مولانا بهاء الدین آمد و در آن وقت مولانا جلال الدین کوچک بود، شیخ عطار کتاب اسرارنامه را به هدیه به مولانا جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین را گفت: «زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند» و دیگران هم این داستان را کم و بیش ذکر کرده و گفته اند که مولانا پیوسته اسرارنامه را با خود داشتی. شیخ فریدالدین عطار از تربیت یافتگان نجم الدین کبری و مجدالدین بغدادی بود و بهاء ولد هم چنانکه گذشته با این سلسله پیوند داشت و یکی از اعظم طریقه کبرویه به شمار می رفت و رفتن شیخ عطار به دیدن وی نظر به وحدت مسلک، ممکن است حقیقت داشته باشد و زندگانی شیخ عطار تا سال ۶۱۸ مسلم است و بجهات تاریخی نیز در این قضیه اشکالی نیست.

لیکن بنا به گفته تذکره نویسان در تاریخ مهاجرت بهاء ولد یعنی سنه ۶۱۰ در قسمت اخیر داستان و دادن اسرارنامه به مولانا که در آن موقع شش ساله بود تا حدی تردید دست می دهد، و به حسب روایت حمدالله مستوفی و فحوای ولدنامه در تاریخ هجرت بهاء ولد یعنی حدود سنه ۶۱۸ آنگاه که مولوی چهاردهمین مرحله زندگانی را پیموده بود این تردید هم باقی نمی ماند و توجه مولانا به اسرارنامه و اقتباس چند حکایت از حکایات آن کتاب در ضمن مثنوی، این دعا را تأیید تواند کرد. هر چند ممکن است اقتباس همان حکایات سبب وضع این روایت و تمهید مقدمه در مثنوی ولدی و نیز در مناقب العارفين با این که افلاکی در این گونه روایات نظر مخصوص دارد ذکر نشد واز آن روی می توان در صحت آن تردید کرد. و چون بهاء ولد سر در حجاب عدم کشید، مولانا که در آن هنگام بیست و چهارمین مرحله زندگانی را می پیمود به وصیت پدر یا به خواهش سلطان علاء الدین و بر حسب روایت ولدنامه به خواهش مریدان بر

جای پدر بنشست و بساط و عطا و اقامت بگسترد و شغل فتوی و تذکیر را به رونق آورد و رایت شریعت برافراشت و یک سال تمام دور از طریقت، مفتی شریعت بود تا برهان الدین محقق ترمذی بدو پیوست و پس از طی مقامات از خدمت برهان محقق، اجازه ارشاد و دستگیری یافت و روزها به شغل تدریس و قیل و قال مدرسه می گذرانید و طالب علمان و اهل بحث و نظر و خلاف، بر وی گرد آمده بودند و مولانا سرگرم تدریس و لم و لا نسلم بود. فتوی می نوشت و از یجوز و لایجوز سخن می راند. او از خود غافل و با عمر و زید مشغول ولی کاردان غیب، دل در کار وی نهاده بودند و آن گوهر بیچون را آلوده چون و چرا نمی پسندیدند و آن دریای آرام را در جوش و خروش می خواستند و عشق غیور منتزه فرصت تا آتش در بنیاد غیر زند و عاشق و طالب دلیل را آشفته مدلول و مطلوب کند و آن سرگرم تدریس را سرمست و بی خود حقیقت سازد. بیرون از عالم حد و نشیمن وی نه این کنج محنت آباد است.

تا وقتی که مولانای ما در مجلس بحث و نظر بوالمعالی گشته فضل و حجت می نمود، مردم روزگار او را از جنس خود دیده به سخن وی که در خور ایشان بود فریفته و بر تقوی و زهد او متفق بودند، ناگهان آفتاب عشق و شمس حقیقت پرتوی بر آن جان پاک افکند و چنانش تافته و تابناک ساخت که چشمها از نور او خیره گردید و روزگوران محبوب که از ادراک آن هیکل نورانی عاجز بودند از نهاد تیره خود به انکار برخاستند و آفتاب جان افروز را از خیرگی چشم شب تاریک پنداشتند، مولانا طریقه و روش خود را بدل کرد، اهل آن زمان نیز عقیده خویش را نسبت به وی تغییر دادند. آن آفتاب تیرگی سوز که این گوهر شب افروز را مستغرق نور و از دیده محجوبان مستور کرد و آن طوفان عظیم که این اقیانوس آرام را متلاطم و موج خیز گردانید و کشتی اندیشه را از آسیب آن به گرداب حیرت افکند، سر مبهم و سرفصل تاریخ زندگانی مولانا، شمس الدین تبریزی بود.

شمس الدین محمد بن علی بن ملکداد از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند و دولتشاه او را پسر خاوند جلال الدین حسن معروف به نو مسلمان از نژاد بزرگ امید که مابین سنه ۶۰۷-۶۱۸ حکومت الموت داشت شمرده و گفته است که جلال الدین «شیخ شمس الدین را به خواندن علم و ادب نهائی به تبریز فرستاد و او مدتی در تبریز به علم و ادب مشغول بوده، و این سخن سهواست چه گذشته از آنکه در هیچ یک از «مآخذهای قدیم تر این حکایت ذکر نشده، جلال الدین حسن نو مسلمان بنص عطاملک جوینی جز علاء الدین محمد ۶۱۸-۶۵۳» فرزند دیگر نداشته و چون به بعضی روایات شمس در موقع ورود به قونیه یعنی سنه ۶۴۲ شصت ساله بوده پس ولادت او باید در ۵۸۲ اتفاق افتاده باشد.

بعضی گفته اند که شمس الدین تبریزی مرید و تربیت یافته رکن الدین سجاسی است که شیخ اوحد الدین کرمانی هم وی را به پیری برگزیده بود و این روایت هر چند از نظر تاریخ مشکل نمی نماید و ممکن است که اوحد الدین مذکور و شمس الدین هر دو به خدمت رکن الدین رسیده باشند ولیکن اختلاف طریقه این دو با یکدیگر تا اندازه ای این قول را که در منابع قدیم تر هم ضبط نشده ضعیف می سازد.

پیش از آن که شمس‌الدین در افق قونیه و مجلس مولانا نورافشانی کند در شهرها می‌گشت و به خدمت بزرگان می‌رسید و گاهی مکتب‌داری می‌کرد و نیز به جزویات کارها مشغول می‌شد «و چون اجرت دادندی موقوف داشته تعلل کردی و گفتی تا جمع شود که مرا قرض است تا ادا کنم و ناگاه بیرون شو کرده غیبت نمودی» و چهارده ماه تمام در شهر حلب در حجره مدرسه به ریاضت مشغول بود «و پیوسته نمد سیاه پوشیدی، و پیران طرق او را کامل تبریزی خواندندی.»

شمس‌الدین بامداد روز شنبه بیست و ششم جمادی‌الآخر سنه ۶۴۲ به قونیه وصول یافت به عادت خود که در هر شهری که رفتی به خان فرود آمدی «در خان شکر فروشان نزول کرده، حجره بگرفت و بر در حجره‌اش دو سه دیناری با قفل بر در می‌نهاد تا خلق را گمان آید که تاجری بزرگست، خود در حجره غیر از حصیری کهنه و شکسته کوزه و بالشی از خشت خام نبودی»، مدت اقامت شمس در قونیه تا وقتی که مولانا را منقلب ساخت به تحقیق نیپوسته و چگونگی دیدار وی را با مولانا هم به اختلاف نوشته‌اند.

مطابق روایات سلطان ولد پس مولانا در ولدنامه، عشق مولانا به شمس مانند جستجوی موسی است از خضر که با مقام نبوت و رسالت و رتبه کلیم‌اللهی، باز هم مردان خدا را طلب می‌کرد و مولانا نیز با همه کمال و جلالت در طلب اکملی روز می‌گذاشت تا این که شمس را که از مستوران قباب غیرت بود به دست آورد و مرید وی شد و سر در قدومش نهاد و یکباره در انوار او فانی گردید.

آن که اندر علوم فائق بود بسری شیوخ لائق بود

سرانجام مولوی و آن توانای عالم معنی در بستر ناتوانی بیفتاد و به حمای محرق دوچار آمد و هر چه طبیبان به مداوا کوشیدند سودی نبخشید و عاقبت روز یکشنبه پنجم ماه جمادی‌الآخر سنه ۶۷۲ وقتی آفتاب زرد رو می‌گشت و دامن در می‌پیچید آن خورشید معرفت پرتو عنایت از پیکر جسمانی برگرفت و از این جهان فرودین به کارستان غیب نقل فرمود:

اهل قونیه از خرد و بزرگ در جنازه مولانا حاضر شدند و عیسویان و یهود نیز که صلح جوئی و نیک‌خواهی وی را آزموده بودند به همدردی اهل اسلام شیون و افغان می‌کردند و شیخ صدرالدین بر مولانا نماز خواند و از شدت بی‌خودی و درد شهبه‌ای بزد و از هوش رفت.

جنازه مولانا را به حرمت تمام برگرفتند و در تربت مبارک مدفون ساختند.

مولانا در نزدیکی پدر خود سلطان‌العلما مدفون گردید و از خاندان و پیوستگان وی متجاوز از پنجاه تن در آن ساحت قدس مدفون شده‌اند و بنا به بعضی روایات تربت و مدف سلطان‌العلما بهاء ولد و خاندان وی قبلاً به نام باغ سلطان معروف بوده و بهاء ولد هنگام ورود به قونیه گفته بود که رایحه خاندان ما از اینجا می‌آید و سلطان آن موضع را بدو بخشید و سپس آن را ارم باغچه می‌گفتند.^(۱)